

دستان ترک‌تاران هند

کشیدنش و با زخم‌های کار و دوشنه از پامی در آوردند
 و بهمان روز (۱۱۲۵) بفرموده فرخ‌سیر جهاندار شاه را در
 اندرون شاهجهان آباد به تسمه کشید و روز دیگر که او
 باشکوه شهنشاهی بشهر درآمد سر پادشاه کشته را
 بر نیزه کرده نقش را بر پیل بستند و با تن ذوالفقار
 خان که بروم پیش بستند در همه شهر گردانیده
 بیرون دروازه بیفکنند و اسدخان آصف الدوله را
 نیز بفرمان پادشاه تازه با زمان پرده سرای خودش
 و پسرش سواره دنبال آن پیلان گردانیده در
 سرای خان جهان بهادر در بند گذاشتند و هر چه داشتند
 همه را بنجامه بند خسرو می در آوردند

آصف الدوله چند سال دیگر زنده ماند و در جداسی
 فرزند بنجامه کشید و چون زندگیش به نو و چهار سال

فرخیر پور عظیم الشان

رسید (۱۱۲۹ و ۱۷۱۶) بر بستر مرگ بیارمید و هندوستان
را از هستی دستور دانشمند نیکونهادی مانند خودش
تهی گذاشت

گویند هنگام مردن او فرخیر که با سیدها بهم زود در
چاره کار آنها در مانده بود کسی را بدجوئی او فرستاد
از کشتن ذوالفقار خان بیگناه پورش خواست و
گفت که کشتن او و رنجانیدن شما کار بدی بود که در
باره خود کردم و سخت پشیمانم که گرانندی شما را
به نگاه گوهر شناسی ندیدم اکنون اگر از روی مهربانی
راهی بمن بنمائید که بر سیدها دست یابم از آئین برکنار
و در نخواهد بود

آصف الدوله در پاسخ او پیغام داد که شما به تیشه
بیدار ریشه نهال خاندان دوسد ساله ما را براندازید

داستان ترک‌تازان هند

و اینک گرفتار کینفر کردار خود و هیچیک از اینها بیرون
از فرخواد ایزدی نیست و در باره دست یافتن بر
سیدها که از تخت لگام همه کارهای کشور و لشکر
را بدست ایشان و اگر آشته و دشمنان را به بست
و کشاور بر کار کشاوره داشتید اکنون را بیش ازین نمی
توانم گفت که چون راه چاره از هر سوی بسته است شما
را باید که با ایشان سر موی از سامان و لتنگی در میان
نگزارید و تا می‌توانید به خوش داشتن دل ایشان بکشید
و در نگهبانی خود بیدار بوه نگران سنگام درست
باشید و اگر ضراین کنید بیم گزند خویش را از
دل دور ننمائید

باری فرخیر بر تخت هندوستان جای گزید و گنگار
و بیگناه هر یک از بزرگان که بدشش افتاد بر گلویش

فرخیر پور عظیم الشان

تسمہ کشیدہ در کشتن آنگروه کار را بجانی رسانید
 که دیگر کسی را یارای آن نبود که به پیشگاه او روی نهد
 همه اینگونه کارها همان بود که دلِ خانخانان
 میخواست چنانکه اعزالدین پسر معزالدین و عالی تبار پسر
 اعظم شاه و ہمایون بخت برادر کمتر خود را ہم از دو
 بہمنی ہای او کور کرد و ہنوز کرد ولداری تنی ہم از بزرگان
 بر نیامده بود (بجز خانخانان و چند تن از نزدیکان دیگر
 کہ ہمہ چون او در نثر او فرومایہ و از سامان دانش و
 داد بی بہرہ بودند) کہ آتش افروزی او خانمان دوستی
 و یگانگی پادشاہ را کہ با سیدہا داشت بسوخت دل
 شاہ را آنان بر افروخت و در دل آنان بیم و ہراس
 بیندوخت

اگرچہ خانخانان از بیخ شایستگی نداشت مگر برای این

داستان ترک‌تازان هند

بس بود که دل پادشاه جانگرفته بخرد کبودک منشی مانند
 فرخسیر را بخود کند و بی آنکه نگاهبایی به فرجام کارها کند
 او را بواژگون ساختن بنیاد و شایستهی وادار و آزرین
 یکی بیابان سبکسری و دهن بینی فرخسیر میتوان پی برد که خانان
 هم از آغاز کار میان آن شاه و دستور را پرزور بهم
 چنانکه تا فرخسیر به شاهجهان آباد رسید کارهای عبدالعزیز
 را که از پیش آمده بآئین درآورده بود در نگاهش از جنبشها
 سرکشانه و امنود ساخت و از روی همین زمینه شاه را
 برآنداشت که فرماید او تا کسانیرا که او از روی شایستگی
 بکارهای بزرگ برگماشته بود از کار بردارند و آنان
 را که خانانان نشان داده بود و برانزگی نداشتند
 بجایشان برگمارند
 پس آن کشمکش که در آنمیان سر برداشت تا تخم

دشمنی نختواری در دل آن شاه و دستور نه کاشت
فروغ نشست و چندان نگزشت که آن تجمهای نابکار در دل آن
هر دو بزرگوار و رختان تاور ز بهر وار پر خار و کشنده همه
کسانی شدند که در سایه آنها سری یا از شاخ و برگشان
برمی یا خود از کنار شان گزری داشتند بهر گونه که بود
اگر کار دشمنی میان آن هر دو یکسو شدی روزگار مردم
بد آنگونه تباهی نینجامیدی مگر آن نیز از روی منش دشوار
میسمنود چه فرخیر بانی آزمایشی بر دل و باناوانی کوتاه پیش
بود و کسانی هم که گروش بودند از خودش تنگ آوردند
و ناخردمندتر بودند

سید عبدالمدخان قطب الملک تیزور پاره چیزها کمتر از
فرخیر نبود چنانکه از فراوانی خواهشی که بخشگرانی و هم نشینی
زمان داشت راجه رتن چند را که گندیم فروشی بود از

داستان ترک‌تاران هند

مردم شهر خودش نکران همه کارهای کشور نموده خودش
 بیچ کار رسیدگی نیکو و بخیر آنچه بنا فرمانی شاه بستگی داشت
 تمام راجه رتن چند که دست اندر کار عبدالسدخان بود
 انجام میداد و کار با او به خداوندگار او پیشکشی میدادند
 فرمان پادشاه بود در دست نوشتند خاندانان را که نام
 شورش بیناکی در میان مردم او بودند و از آن روی
 که خاندانان برای دریافت نیکامی از کسب و خیر میگردیدند
 و هر کس هر چه میخواست بنامش مینوشتند و مردم او
 را بیشتر از سیدها میخواستند
 سرانجام شاه و خاندانان چاره کار آنها را درین دیدند
 که جدائی میان هر دو برادر اندازند پس حسین علیخان
 را که سه ساله بود بر سر اجیت سینگ راتهور فرستادند

که پس از اورنگزیب در جو پور پسی با بر سر مسلمانان
آورده نمازخانه‌های شان را ویران کرده بود و بهادر شاه
از سرگرمی فرونشاندن آشوبی که گروه سیک در پنجاب
برپا نموده بودند با و نتوانست پرداخت

چون حسین علیخان را بدانشوی روانه داشتند در نهان
به اجیت سنگ نگاشتند که هیچ چاکری بهتر ازین نیست
و آنچه ترا بهره‌خواهی برساند همین است که با حسین علیخان
مردانه بجنگی و بر او دست یابی و سرش را آستان
والافستی

راجه با آنکه آنچنان سرمایه دلیری بدشش افتاد باز چون از
نیروی شکری و بازوی برتری آن سردار شنید تختگاه
خود را واگذاشته بازن و فرزند کوهستان کشید و کسان
خود را نزد او فرستاده خواستگار آشتی شد

داستان ترک‌تازان هند

حسین علیخان که از رسیدن نامه‌های پی‌درپی برادر بانی‌ش
 که شاه دربارۀ کشتن او بافته بود پی‌برود تا بماندن و جنگیدن
 نیاورد خواهش راجه را پذیرفته آشتی برآن شد که
 راجه پسر خود را با پیشکشی شایان بچاکری پادشاه فرستد
 و دختر خود را به زنی پادشاه درود و چون راجه آنهمه
 را گردن نهاد با شتاب بسیار خود را به پیشگاه رسانید
 و دید که کینه فرخسیر یک بر هزار افزوده شده است و دیگر
 چیزی نیست که بتواند آن دشمنی را از دل او بیرون کند
 چه فرخسیر دربارۀ کشتن عبدالمدخان برگزیده کوششی که
 توانسته بجای آورده و بنومیدی برخورد رازش بر همه
 آشکار شده بود و پیمان آن دشمنی بر جهانیان روشن
 گردیده بود و کسی را یارای آن نبود که از در میانجی‌گری
 درآمده سخن از روی نیکخواهی به پیشگاه پادشاهی بر زبان

راند

در میان بهمان هنگامه آزمی که سیدها را (مانند دیگر
بزرگان) بفرادانی سامان بزرگی بود حسین علیخان را
بر انداشت که در خواست (صوبه داری) همه کشوران کن
را پیش نمود و اندیشه او چنان بود که فوالتهمانی آن کشور
را بنام خود کرده مانند ذوالفقار خان و او دختان پنی را
بجای خود بکشور رانی آسامان برگمارد و بهر سال از پهلوی
او پول هنگفتی بچنگ آرد و خود در پامی تحت بماند
پادشاه از وادان فرماندهی و کن سر نه چید مگر به پیمان
اینکه خودش بدان کشور رود و حسین علیخان در همچنان
هنگامی می رسید که برادر خود را در پامی تحت تنها بزارد
و بر سر همین باز سخنان ربخش آمیز و گفتگوهای خشم انگیز
در میان ایشان برخاست و کار بجائی رسید که قطب لعلک

داستان ترکتازان بند

و برادرش حسین علی دیگر دربار رفتند و به نگهبانی جان
خود پرداختند چنانکه لشکریان خود را نزدیک خانه های خود
گذاشتند و گرداگرد سرراهی خویش سنگرها برافراشتند
چون چندی بدینگونه گزشت و در آن نالساها
بیمناک کار کشور از سامان افتاد و از بیج سوی چهره
یکسویی پدیدار نگشت مادر فرخسیر که در میان شاه و
سیدها هنگام بستن پیمان و آمدن بر سر جهاندار شاه
هم میبایستی و هم گواہ بود بخانه سیدها رفت و گفت
چون هنگام پیوند دوستی و یگانگی شما با فرزند من پایی
من در میان بود هرگز نشد که من نگاهداشت سوی شما
را فرو گزارم چنانکه همیشه در آشکار و نهان بداندیشیهایی
فرزند خود را که در باره شما داشت بشما وانمود ساخته
شما را بیدار کار و همشیار رفتار خودتان گردانیدم تا

فرخسیر پور عظیم الشان

از ریزش آگهی های گران بهای من تا ایندم چشم زخمی بشما
نرسیده است پس اگر سخن مرا گوش و بدانید شبهای
فرزند مرا فراموش کنید و در بار آئید باز من در پرورش
اندیشه نیکی که در باره شما دارم کوتاهی و خودداری را هرگز
بر خود گوارا نخواهم داشت و اگر فرزند من دوباره بسوی
کج اندیشی گراید بدستور پیش شما را در تاریکی ناآگهی
نخواهم گذاشت

حسین علیخان نوشته های پادشاه را که درباره کشتن او
به اجیت سینگ فرستاده و اجیت سینگ برای آنکه او
را با خود یگانه ساخته آماده نگاهبانی جان و آبروی دختر
خود سازد همه را باو داده بود بوی نمود و گفت این است
رفقار فرزند شما با ما چاکران و چنین است پادشاه
آن پادشاه بچاکریهای این دو جانفشان

دوستان ترکتازان هند

مورشاه از دیدن آن نامه شگفتی نمود زیرا که پیش از آنها
 خودش بچشم خود دیده بود مگر اینکه گفت من آنها را برای
 شرمند کردن فرخسیر با خواهم نمود چنانکه بکفته خود کار کرد
 و فرخسیر از آنگونه کردار خود پوزش خواست
 چون گفتگوی آن مهین با لوی سخیده بخرد بد آنجا کشید عبدالله خان
 و حسین علیخان بسوگندهای وی آسوده دل شده روی به
 پیشگاه والای نهادند و چون برابر شاه رسیدند زبان پوزش
 و شمشیرها از کم کشاده نزد او گذاشتند و بخشش لغزشها
 گزشته خواسته گفتند که اگر افسونگری زبان بداندیشان و بد
 خواهان از رهبر مابندگان کردی بروا من دل پاک
 چاکران والای نشانیده اینک شمشیر بدست فرخنده خود ما
 را گردن زنند و بخون گلوی ما آن کرد را بشویند و از
 این در سخنان چندانکه در چنین هنگامه با شناخته چنین

فرخسیر پور عظیم ایشان

مردم و دستور اینگونه دستوران است بر زبان رانند و
فرخسیر از سر زبان ایشان را دلداری داده سرانجام میان
شان آشتی بر آن شد که حسین علیخان خود به دکن رفته و خانان
نیز از ماندن بی پای تحت نوسید مانده بفرماندهی عظیم آباد
سفر فرار شده روانه آنسوی شود

از بسکه فرخسیر از شناسایی کارهای کشور رانی و رسائی
دانش دور اندیشی بی بهره و فرومایه بود میتوان گفت که آن پاسبان
افشاری او در آشتی با سیدها و بدست آوردن دل ایشان
نه برای آن بود که آن شکسته پیکره بندوبست کشور که از
بهم خوردگی میان ایشان دست داده بود روی بدرستی
نهد و آن کوریدگی که از شورش ایشان برشته آسایش مردم
در افتاده بود بکشادگی و همواری پیوندد چه تا دختر اجیت سنگ
را که در خانه حسین علیخان بود پس از گرفتن جشن بسیار

واستان ترکتاران هند

بزرگ چندین روزه شادی کدخدانی و آئین بندی و چراغان
 شهر و آتش بازیهای گران شکوه ستایش بهر به پیوند
 زماشوهری درآورده بخانه خود برد و خانخانان به عظیم اباو
 و حسین علیخان بسوی دکن آهنگ نمودند و او و خان پنی
 { ۱۱۲۶
۱۶۰۰
۱۷۱۵ } ند (صوبه دار) برهانپور ساخت و در نهمان
 نامه با او که باید او زودتر خود را به برهانپور رسانیده سامان
 درستی فراهم کند و خود را زیر فرمان حسین علیخان ندانست
 با او برابری کند و نابود ساختن او را سرمایه بزرگ
 امیدواری خود شناسد و بداند که پادشاه آن چاکری
 فرمانفرمانی همه کشوران دکن خواهد بود
 و او و خان از روی فرمان به برهانپور آمد و نیمه جی سندیا
 را که یکی از بزرگان مرآت و از روزگار بهادرشاه چاکریها
 مغول درآمده (منصب) هفت هزاری داشت پیش خود

فرخ سیر پور عظیم الشان

خواند و در آن شهر آبادگی سپرد اخت که حسین علیخان
در رسید و چون او را در پایان خود سری دید باو پیام
فرستاد که چون فرمانفرمانی همه کشوران دکن با من است
باید که سر از فرمان من برنتابی و چاکرانه مرا پیشباز کنی
و اگر سر فرمانبری من نداری درست تر همین است که بی
آنکه شکستی در آئین آرمش کشور اندازی سر خویش گیری
و نزد پادشاه رومی

داود خان تن به بیچیک از آندوکار و زنداوه آماده جنگ
شد و حسین علیخان با بیش از بیست هزار سوار برابر او
روه آرامی پهنه پرکار گردیده هر دو لشکر بهم یختند و پس
از ناور و خونریزی که بسی از سرداران و لشکریان
حسین علیخان کشته شدند تخت شکست بلشکر او افتاده
دسته دسته سپایانش رو به گریز نهادند مگر بنگامیک

داستان ترک‌تاران مند

داودخان پیل خود را بسوی حسین علیخان میراند و در رسیدن
 باو شتاب مینمود و از نزدیک آمدش نیز لرزه بر اندام پیر
 حسین علیخان در افتاده بود و او هم از گریختن سپاه خود
 و از چیرگی داودخان خود را باخته بود و نزدیک بود که همه
 بدست او جان دهند گلوله تفنگی بر سر داودخان خورد و

وروم جان سپرد

از همین روی چهره کار کارزار رنگ دیگر گرفت شکریان
 داود رو بگریز نهادند سپاه حسین علی شادویانه فیروزی نوشته
 دست بتاراج اوردوی داود برکشادند و کشته داود را بفرمان
 حسین علی بدم پیل سواری خودش بسته در برهانپور بگردانیدند
 و همه خواسته پنی بدست حسین علیخان افتاده از آنجا
 فیروزمندان آهنگ سزاو ادین سرکشان مرآت نمود
 گویند چون آگهی کشته شدن داود برنش رسید که یکی از

فرخ سیر پور عظیم الشان

شاهزاده خانم‌های هندو و تاخندیس همراه او آمده بود و در
 بهانجا بادشاه شکم خود را پاره کرده بمرد
 دراز دستهای گروه سیکه گرفتار شدن بند
 سرگروه شان و انجام کار ایشان بدست مسلمانان
 پس از درگذشتن بهادرشاه در لاهور از خانه جنگیهای
 پی در پی که میان فرزندان او رخ نمود کسی بجنبشهای
 سرکشانه بندها که سرگروه سیکه بود و پیروانش که از جنگ
 بهادرشاه جان بدر بردند پرداخت و آن گروه را هنگام
 خوبی همدست شد که سامان آمادگی خودشان را فراهم
 نموده باز آغاز تاخت و تاز نمودند و اگر گاهی یکی از سرداران
 پادشاهی که بقزاقی پنجاب یا بساخلو آن کشور نامزد بوده
 و نبال او بلند میشد یا از او شکست میخورد یا کاری از
 پیش میبرد تا در روزگار فرخسیر که با نیریدخان نامی از

داستانِ ترکنازانِ ہند

ہمان سوانہ آہنگِ او نموده بود و یکی از سیکان خود را
 در چادریکہ او بہ نماز ایستاده بود باو رسانیدہ اورا گشت
 وزندہ بدر رفت و فرخیر بفرمانفرمای کشیر عبدالصمد خان کوراستانی
 کہ فرمائش دلیر جنگ بہادر و دارامی چند ہزار سوار مغول
 نوشتہ اورا نوید داد کہ اگر او بندہ را گرفتہ کرد آشوب پیرا
 اورا فرونشاند فرمانفرمای پنجاب نیز بنام او یا پسرش
 واوہ خواہد شد

آن سردار از کشیر بجنیش آمد و چند تن از سرہنگان نامو
 نیز با توپ و توپخانہ بکک اورا پامی تخت فرستادہ شد
 عبدالصمد خان کہ سوارانش ہمہ مغول بودند
 بہ کوچہای پی در پی دور و دراز بندہ را بہ تنگنای فرماندگے
 در انداخت تا سرانجام پس از چند جنگ کہ در بیشترش
 فیروزی با بندہ بود اورا در کورواکس پور کہ در استوار

فرخ سیر پور عظیم الشان

و نشیمن او بود باره گزین ساخت و آن جای را فرقه
راه آمد و شد را بر روی بارگیان تنگ بربست و پس
از چندی که همه جانورانی را که در کیش شان $\left. \begin{array}{l} ۱۱۶۸ \\ ۱۷۱۶ \end{array} \right\}$
ناروا بود بخوردند و در دراز چیزهای خوردنی نامی هم بجانند
بستوه آمده زنهار خواستند و در راه دست دادند

بندا با همه پیروانش دستگیر شده بسیار شان کشته
شدند و خودش را با بفت سد و چهل تن از سر
شناسان نامور بر شترهای برهنه و خرابی بی پالان
سوار کرده پوستینهای وارونه پوشانیده با رسوائی
فراوان به دلی فرستاد

فرخ سیر فرمود تا همانگونه همه شان را در کوچ و بازار
گردانیده پیروانش را تا بفت روز گردون روند
پس از آن خوبندا را نشانیدند و پسرش را که کوچک

داستان ترکنازان هند

شیرخواره بود بروانش نهاده کاروی بدستش دادند و
 او را گفتند که پسرش را بدست خود بکش و او چون
 سر از آن کار بازو سنگدلانه روبروی او شکم آن
 کوک بگناه را پاره کرده جگرش را بر آورد و باو
 نمود پس با گازهایی تافته آهنین گشتهای تش را
 پارچه پارچه از استخوانهایش برکنند
 آنگاه مسلمانان افتادند بجان آن گروه و هرکجا آنها را دیدند
 بگونه کشتند که مردم گاو و گوسفند کوهی و آبوان و شتی
 را شکار میکنند و چون آن گروه از سر تا پایک سوار
 تن خود را نمی ستروند و جامه کبود می پوشیدند هرکجا
 که بودند شناخته میشدند و از همین یکی چنان کوفه و پامای
 شدند که دیگر سر بلند نکردند تا در روزگار رنجت سنگ
 که بخواست خدا داستانش گفته خواهد شد

فرخ سیر پور عظیم الشان

کارگزاری حسین علیخان بهادر در دکن و بلند شدن
آتش دشمنی میان فرخ سیر و سیدها و سوخته
شدن رخت هستی آن پادشاه
کشور دکن در روزگار فرماندهی داودخان از آن روی که آن
سردار بخرد با مراکمان بخشی کنار آمد از آسیب تاخت و
تاز آن گروه تا اندازه شکر فی آسوده ماند و چون فرمانفرما
آن کشور به چین قلیچ خان نظام الملک بهادر رسید آن
سپهکش و دشمن دوراندیش روش دیگر پیش گرفت
و آن چنین بود که از بزرگان مرآت کسانیرا که کمزور بودند
مهربانی فرموده یاورها نمود تا بر سر آنانکه پر زور بودند
بلاف برابری و همسری برخاستند و با آنانکه توانا بودند
از راه دوستی و یگانگی پیش آمد و اگر گاهی براس
خاموش ساختن آتش آشوبی که پاره از سر کشان

و پاهیزان آن گروه بر میافروختند به آبیاری شمشیر
نیازی می افتاد در آن کار نیز کوتاهی نمی نمود و همین
سپان رفتار او مایه آن شد که کشور را آسایش گویند دست
داد و چندی از بزرگان ایشان خواستگار پیوند دوستی
مغول شدند و درین سخن نیست که اگر فرمانفرمانی او
تا دیر میکشید آتش آشوب آن گروه یکباره فرو می نشست
و سر مردم آن کشور بر بالش آسایش درستی می رسید
مگر چونکه فرمان رانی او بیش از سه سال نکشید چهره
کارهای آن بوم رنگ دیگری پذیرفت
سید حسین علیخان چنانکه نگارش یافت پیش از آنکه آرزویش
کشور از درستی کارهای نظام الملک چنانکه باید رخ نماید
فرمانفرما شد و همان اندازه آسایشی هم که دست دادند
یکباره نابود گشت تیپ های سوار مرآت از هر گوشه

فرخ سیرپور عظیم الشان

سر بلند نموده دست بتاخت و تاز بجاوند آبادچه های
مخول را که بر سوانه بودند گرفته به باره و سنگر استوار
نمودند و از همانجا هر هفته بسوئی تاخته آبادانیهای گروه
را تاراج میکردند

از میان آن گروه ستیزنده تروبی باک تر از همه یکی
که نامش کندی را و دابری بود در خاندیس راه دراز
را بدست آورده جایجا دژهای گلی ساخته مردم ایل خود
را در آنها نشانیده بود و سر راه بر کاروانها گرفته اگر
زود بدادن چهار یک کالا و دیگر سامان خود تن در میدا
ند همه چیزشان در زندهار بود و گرنه رخت شان را یغمانم
نخت شان میکردند و سر میدادند و از همین رهبر راه
آمد و شد در شاه راه های بزرگ که از هندوستان و
دکن به سورت پیوسته بود بسته شده بود از میزومی

داستان ترکتازان هند

حسین علیخان ذوالفقاریک بخشی خود را با هشت هزار سوار

و پیاده بر سر او فرستاد

چون آن سردار از کوتلی که میان اورنگ آباد و خانپس
بود گذشت کهند و در سوانه بگلانه جانی که پنجاه فرسنگی

با خرویه اورنگ آباد بود باو برخورد و بی آنکه دست به

ستیز آویزد رومی بگیریز نهاد و بهمان شاه کار که همیشه

در جنگ با مغول شیوه آن گروه بود با او پیش آمد

ذوالفقاریک سخن کسانی را که از راه و

روش آن گروه و چگونگی آن جامی با آگهی داشتند

نشید و آنها را دنبال کرد بهر دهبیک نزدیک شد مراگان

آنها تهی کرده دور رفتند و چون از آنجا گذشت

باز آمدند

کهند و ذوالفقار را و پری خود دوان دوان بر دتا جا